

روابط بین المللی گذشته و حال

پیدایش روش نوین در مناسبات بین المللی :

مقتضیات سیاستمداری عصر پر حادثه کنونی موجب پیدایش تحول عظیمی در روابط بین المللی شده و فصل نوینی در تاریخ اجتماعات بشری باز نموده است . با پیدایش این تحول که بی سابقه و بسی شگفت است طرز رفتار کشورهای مرفقی و مقتدر نسبت بکشورهای ضعیف و عقب مانده بکلی تغییر یافته و دگرگون شده است ، زیرا از روزگارانی که بشر بخاطر دارد همیشه رفتار اقوام قوی با ضعیف همان رفتار کرک بوده بامیش : کرک خون میش را بگناه ناتوانی مباح میدانند و گوشت او را حق حلال خود مینندارد . اکنون ببینیم این تحول عظیم که در مناسبات بین المللی پیداشده و روش دیرینه روابط بشری را دگرگون ساخته چیست و در تحت چه عواملی بوجود آمده است .

روابط بین المللی در گذشته :

اساسا خط مشی سیاسی کشورهای نیرومند با همسایگان خود بر دو اصل کلی قرار داشته : استعمار همسایه ناتوان ، و تضعیف همسایه نیرومند . آنچه جنگهای خونین و مکرر و مستمر که صفحات تاریخ را پر کرده از همین دو روش سیاسی سرچشمه گرفته است : جنگهای کلدیه با اشور ، بابل با عیلام ، کارتاژ با روم ، هخامنشی با یونان ، ساسانی با روم تا برسد ب جنگهای چند قرن گذشته بین صفویه با عثمانی مظهر خط مشی سیاسی کشور نیرومند با نیرومند ، و لشکر کشی های ایران به هندوستان و عربستان و آسیای صغیر و سوریه تا برسد بمصر از طرف دیگر مظهر رفتار قوی با ضعیف بوده است .

تجاوز خاوریان بیاختر :

تا پنج سده پیش خاوریان از لحاظ نیروی علمی و صنعتی و قدرت جنگی بر باختریان برتری داشتند ، بحکم اینکه « حق ازان کسی است که روز آور باشد » ترکان در اروپا آنقدر پیش راندند که یونان و آلبانی و سراب و بلغار را گرفته خود را بدروازه وین و قلب اطیش رسانیدند ، و تاتاران سخته پهن اور روسیه را مورد تاخت و تاز خود قرار داده تا قلب روسیه پیش رفتند ، و اعراب تمام شمال افریقا تا اسپانیا را بچیطه تصرف در آورده در صدد تسخیر فرانسه برآمدند . این بود روش کشورهای خاوری نسبت بیاختری تاروژی که زور با خاوریان بود .

پیشروی باختریان در خاور :

اما چون در تحت عواملی چند که بحث در آنها از حوصله این مقاله بیرون است اوضاع دگرگون شد و قدرت علمی و عملی از خاور بیاختر منتقل گشت و خاوریان ناتوان و عقب مانده شدند پس نوبت تجاوز و تعدی بدست باختریان افتاد : برتقال آنقدر پیش راند تا خود را بخلیج فارس و جزیره هرمز رسانیده و قصد تجاوز بگمرون (بندرعباس) و جنوب ایران را داشت ، انگلیس بساط چنان امپراطوری پهنآوری را در جهان گسترده که هیچگاه آفتاب از آن رخ نهان نمیکرد : از یک سمت تا امریکا و از سمت دیگر تا هند و سیلان و برمه و زلند و استرالیا پیش راند و بخش عمده از آسیا و افریقا و امریکا و تمام اقیانوسیه را با استعمار خود در آورد ، فرانسه از یک سمت تا کانادا و از سمت دیگر تا هند و چین ، اسپانیا از یک سمت تا امریکای

جنوبی و از سمت دیگر تا فلیپین مورد تاخت و تاز خود قرار دادند و بدین نحو بازار زور آزمائی و استعمار و استثمار و چپاول بین‌المللی گرم شد، تا بالاخره روزی فرارسید که نه دهم کلیه جهان بتملك چند کشور كوچك اروپائی درآمد. چرا؟ برای اینکه زور داشتند.

مفهوم استعمار:

کشورهای نیرومند که چشم طمع بر کشورهای عقب مانده دوخته و بامید چپاول و یغماگری بکشورهای دورر هسپار میشدند و مردم آنها را بنده و برده خود میساختند و برای بودن دارائی آنها انواع ستمها را بر آنها روا میداشتند؛ ولی این آذ و طمع و یغماگری را لباس نوع خواهی پوشانیده مدعی بودند برای مبارزه بانادانی و بسط دامنه تمدن و تهذیب و بعنوان نوع دوستی و نیکوکاری است که قدم رنجه فرموده زحمت سفرهای دور و دراز را بر خود هموار داشته و بدین بلا در هسپار شدند؛ پس این عمل را «استعمار» نامیدند یعنی غرض و نظری بجز ایجاد عمران و آبادی و مزید خیر و برکت و خدمت در راه تعلیم و تربیت و در راه عالم انسانیت نداشتند، ولی دروغ میگفتند و نیت آنها در حقیقت معکوس آنچیزی بود که مدعی بودند، زیرا آنها بخوبی میدانستند که تاروژی میتوانند مردم مستعمره را استثمار کنند که در جهل و نادانی و ناتوانی فرورفته باشند و از دنیای خارج و جهان متعین و از رموز علم و هنر و صنعت آگاه نباشند و از احساسات وطنی و غرور ملی و عزت نفس بدور باشند.

طرز رفتار کشورهای استعمار طلب با مستعمرات خود داستانهایی غم انگیزی را دارد که در يك مجله و دو مجله و ده مجله ننگنجد، همین قدر در اینجا میتوان گفت که مستعمره حکم گاو شیر دهی را داشت که تنها باید گاه بخورد و شیر بدهد؛ دیگر حق چون و چرار انداشت، با اندک جنبشی مردم مستعمره را زندانی میکردند و آزار میدادند و از هستی ساقط میساختند و حتی اعدام میکردند، با کوچکترین علامت آزادی خواهی بانهایت شقاوت و بیرحمی افراد را از دم تیغ جفا میگذاشتند و عشا بر را قتل عام میکردند و شهرها را میسوزاندند و زن و فرزند و خرد و بزرگ را قتل عام میکردند، بجز نت میتوان گفت حتی آنقدر که بتندرستی چهار پایان خود علاقه داشتند ب مردم مستعمره علاقه نداشتند، زیرا بنظر آنها يك چهارپا خواه استر باشد یا الاغ اقلا بهائی دارد ولی صدها میلیون مردم مستعمره در نظر آنها چه ارزشی داشت، آنها خلق شده بودند که تعظیم کنند و نوکری کنند و بندگی کنند تا بمیرند و از مرك بنده او را چه باك! پس آن روزی بدوران استعمار پایان داده میشد که چشم و گوش مردم باز شده باشد و بحق خود آگاه شده باشند و نخواهند زیر بار نوکری و بندگی روند. بالاخره بانچه ترسیدند رسیدند و بحکم ناموس تکامل مردم مستعمره از خواب نادانی بیدار شدند و در نتیجه بساط استعمار برچیده شد و این فصل غم انگیز در تاریخ روابط بین‌المللی برای همیشه بسته شد.

بابسته شدن این فصل اینك يك فصل نوینی باز شده و تحول شگرفی پدیدار گشته که شرح آنرا بشماره بعد موکول میکنیم.